





در دفتر کتب کتابخانه ملی

شماره ۲۵۸۱۰۶

قیمت گزیده ۲۵۸۱۰۶

۱۲۹۱

در دفتر کتب کتابخانه ملی

شماره ۱۰۴۵۸۱

قیمت گزیده

هَذَا كِتَابُ

رِاضِ الْحُسَيْنِ وَرِثَةِ الْخَلْفَاءِ

لَمْ يَنْ بَاقِي مَا رَفَعُوا الظُّلُمَ الْكَبِيرَ

نَسَبًا الشَّامِ وَرِثَةِ

انْجَامِ دُرِّ فَتَوَانِ



الحسين هذه كتابناضل

بسم الله الرحمن الرحيم

عَمَدِكَ يَا مَنْ جَعَلَنَا مِنْ أُمَّةٍ فَخْرٍ لِرُسُلَيْنِ وَخَيْرِ النَّبِيِّينَ صَلَوَاتُ
 عَلَيْهِمْ وَآلِهِمْ وَشَرَفْنَا بَنِي آلِهِ سَيِّدِ الْوَصِيِّينَ وَآيَامِ الْمُتَّقِينَ وَآوَلَادِهِ
 الْمُعْصُومِينَ الْبُتَّانِينَ وَجَعَلَ دِينَنَا فِي مَضْبَعِهِ مِنْ بَيْنِ أَهْلِ الْكَلْبِ
 وَالْأَرَضِينَ الَّذِي قَالَ فِي حَقِّهِ سَيِّدُ الْكَوْمَيْنِ حَسْبُكَ
 يَا مَنْ جَسَدُكَ عَجْرُكَ بَرَكَاةٌ يَا مَنْ شِمَاكَ أَرْوَاحُ
 دَارِكَ يَا مَنْ لَارُكَ وَمَنْعَلُكَ كَمْ لَمْ يَخُذْكَ إِذَا خَافَ بَدَاؤُكَ

يَا مَنْ جَسَدُكَ عَجْرُكَ بَرَكَاةٌ
 يَا مَنْ شِمَاكَ أَرْوَاحُ
 دَارِكَ يَا مَنْ لَارُكَ
 وَمَنْعَلُكَ كَمْ لَمْ يَخُذْكَ
 إِذَا خَافَ بَدَاؤُكَ

هذا الكتاب من كتب الحسين
 عليه السلام في مناقبه
 وفضائله
 وهو من كتب
 الفوائد
 والبركات

حده خدر خدا پراسر
 آنکه از بند و عالم آفرید
 آنکه از کل خلقت آدم آورد
 غنای بحر و حدت دماسو
 بعد محمد خون و دگر بکرا
 آنکه از غلین و عرش علا
 کوینزد در به امکان قدم
 بعد از آن بر صهر و بر این عرش
 شاه مردان شیر و پیدان دهن
 کسوت شیر می گرفت و نغمه زد
 بعد از آن بر کلین با غش حشر
 تنه ابرقه العین رسول
 آنکه از نورش هشت خود را
 گوشوار و نیند عرش جلیل
 شافع مخلوق در عهد الست

آنکه ز انش با صفت شد منده
 انبیاء و اولیاء و بر کزید
 علیک بیچاره خانم مود
 ناخدای بحر شاه لاف
 شد نشان خانم پیچیدان
 شهنشاه باد کاه کبریا
 جمله نجات بودی در عدم
 آنکه در معراج بگرفت رهش
 آنکه پاشنه ها داند نه طوق
 هان میا کسناخ چو زینجی لده
 سبط الخلدان شهید معق
 نانی و رده دعا غوش ستوب
 در وجود و دردت العالم
 مقتر و خدشتا و جبریل
 او بیگ گفت و کرد انکست

شاه جهان شد خود و شین
 کربلا ای عاشقان با وفا
 کربلا ای عاشقان با وفا
 کربلا ای عاشقان با وفا

شاه جهان شد خود و شین
 کربلا ای عاشقان با وفا
 کربلا ای عاشقان با وفا
 کربلا ای عاشقان با وفا

شاه جهان شد خود و شین
 کربلا ای عاشقان با وفا
 کربلا ای عاشقان با وفا
 کربلا ای عاشقان با وفا

شاه جهان شد خود و شین
 کربلا ای عاشقان با وفا
 کربلا ای عاشقان با وفا
 کربلا ای عاشقان با وفا

جمله بنیاد است تمام از هر طرف
 اینها معنی بسیار عفو بود
 اندر جمله ملکات در در
 ملامت قبول از هر طرف
 در درم قاسم الله و الله
 قسم خودم بکن منزه از خضوع
 محزون و مایه بیداری
 گفتن جبر و اختیار

برای هر حال حاضر و آینده	در دست و پادشاه سرور از وفا
موی بهر خود و خاک کن ای خدا	شعبانم را بهشت است خطا

دادم اندر راه عشق دلیرم	این سرم این را بگویم این اصغر
-------------------------	-------------------------------

در مذهب نبی و پیغمبر
 خودم بهر زبان محفل نصیر

ای پسر طایف نصیحت کوی داد	تا بهر وقت انداخته است و شد
ایزدی نبی و قاضی هیچ کس	میخواهد که در داری بوالهوس
هر که بدستای فانی پا نهاد	عاقبت بدنام او خواهد شد
تا که در خوار غفلت ماند	غافل بفرستد و فراموش
انکه عالم از طبعش شستید	اندیزد نیاید می خست
سایه بن خیمه المرسلین	خادم در کلاه لوزج الامیر
چو سراپا در شام چو بریل	با کرم خویش چون عین لیل
گفت جبر و اختیار	در چنین وقت از برم رفتی چرا

تا تو نباشی در دنیا
 مانع از این نیست
 گفتن جبر و اختیار
 عفو بسیار از هر طرف
 در مذهب نبی و پیغمبر
 خودم بهر زبان محفل نصیر
 ای پسر طایف نصیحت کوی داد
 ایزدی نبی و قاضی هیچ کس
 هر که بدستای فانی پا نهاد
 تا که در خوار غفلت ماند
 انکه عالم از طبعش شستید
 سایه بن خیمه المرسلین
 چو سراپا در شام چو بریل
 گفت جبر و اختیار

غصه از دست و پا
 در مذهب نبی و پیغمبر
 خودم بهر زبان محفل نصیر
 ای پسر طایف نصیحت کوی داد
 ایزدی نبی و قاضی هیچ کس
 هر که بدستای فانی پا نهاد
 تا که در خوار غفلت ماند
 انکه عالم از طبعش شستید
 سایه بن خیمه المرسلین
 چو سراپا در شام چو بریل
 گفت جبر و اختیار

گفت ایندم شد کوا را موفقم

مدفان حلت حبر البشر

از مناد و از علایم مدفوعه :-

باکرو خوش آمد بر زمین

حلفه و بزرگدک الشاه عرب

مَنْ تَابَ إِلَى اللَّهِ عَمِلَ عَمَلًا

پیشرو،

اندرین برآمدند

از مدفن خویش گشت و کرد

بارسم کوفته ندایا عتاب

تاریخ خدمت شاهی

وقت بهر اید پسران این باب

کو خدا پیشکش ادا ویم بپند

...

سنة ١٢٨٥

اولا في النظر في

سلطان عبداللطيف

...

بیتدا ز...

بسم الله الرحمن الرحيم

سنة ١٢٨٥

اولا في النظر في

سلطان عبداللطيف

سوخت و راه پایی هر که
 مصلحت کرد انجیر افتاد
 فداء الله کشت عتق از عمر
 یی نمکند آن پخته بی حیا
 مانند ایم از رضا و جو کله
 ماکوه بی خدان حاج رکن
 سر برهنه دست سبز جفا
 بر زمین نیست بل حال کجا
 مرده منبل بار کز لایح
 ایستاد عمر بالشکوس
 با ابا بکرای علی بیعت نما
 کس از بی بیعت او قبول
 تا کار شد شد پروا همه
 در دستش بود دست و پا
 4. نیکو کنایه حال کار

شیر خور و اسبیلان و قاه
 و یی نهید ز کبر و شجاعت
 داند دله خدا هم دست سر
 یکبار در کردن شیر خور
 عاز نامد شیر و از سلسله
 سوخته سحر و اسلطان
 بر دست و دایم سحر بی حیا
 خیمه صفد و کله کارد
 پای منزه بود شاهنشاهی
 دست با شمشیر و لای سر
 نامز پر خونت آیند از خفاء
 کستر مکر دی و از جوتو
 از دست مستانند فاطمه
 بکرات حسن و کچو حیل
 رنگ دود و ناله از پوز

و نواز من و من و من و من
 و نواز من و من و من و من
 و نواز من و من و من و من
 و نواز من و من و من و من

و نواز من و من و من و من
 و نواز من و من و من و من
 و نواز من و من و من و من
 و نواز من و من و من و من

و نواز من و من و من و من
 و نواز من و من و من و من
 و نواز من و من و من و من
 و نواز من و من و من و من

غیر از کشتن اشک از آنها
خاست ناممکن گشت با صد
درد من کرد با با حشیم تر
با سه غرمان کشتن فلکاه
نور حشیم مصطفی بر و حال
ه بکیندار یکسره سر و نگاه
میز بکرتن مجروح وی
میگردد خون در خاکیش
خردم ایلشکر من از سوز عطر
یک مسلمان نیست در شتاب
از عطر کشته حشیم کجا
آیندم آخر بهویم جنس
ز اشک چنانم بشویم روی
تا بر نهد حشیم و با اشک
آیندم آخر روی انجذاب

شیعیان السن بجا آمد و فساد
دیده شیر هلا این زمان
بادم آمد ز نیش خونین حکم
انزبان کماند برود از چاه کا
دید افتاده بچشم خاک خاک
از عطش مردم کشته ز سینه آه
لشکر از هر سو نیز و تیغ و
بکفر که میکشید از خون جگر
هر مار من کفای قوم العطر
نیل ندیدم زویر که شتاب
انقرای قوم باشد بر ذاب
رمد هیدم نادر و اندر بر
آیندم آخر کشم من بوی او
انقد مهلت هیدم ایپا
جانب فلک کشم حشیم و آب

خاست ناممکن گشت با صد
درد من کرد با با حشیم تر
با سه غرمان کشتن فلکاه
نور حشیم مصطفی بر و حال
ه بکیندار یکسره سر و نگاه
میز بکرتن مجروح وی
میگردد خون در خاکیش
خردم ایلشکر من از سوز عطر
یک مسلمان نیست در شتاب
از عطر کشته حشیم کجا
آیندم آخر بهویم جنس
ز اشک چنانم بشویم روی
تا بر نهد حشیم و با اشک
آیندم آخر روی انجذاب

صاحب من بکیندار یکسره
خون چهره بر روی من
شدن کلون فلک کرم
شدن نیندا و از اندیشه
کشته شد از کین امر الوعیر
صاحب من بکیندار یکسره
خون چهره بر روی من
شدن کلون فلک کرم
شدن نیندا و از اندیشه
کشته شد از کین امر الوعیر
صاحب من بکیندار یکسره
خون چهره بر روی من
شدن کلون فلک کرم
شدن نیندا و از اندیشه
کشته شد از کین امر الوعیر

در خفا و در خلوت
در خفا و در خلوت
در خفا و در خلوت

از اندام کان دوستی
ز دو جانب نردبان و فوجی
ز یکی بر شیب کوهی
شد قیامت استکاران رفا
که حسن خون از رخ شالاک
که حسن گفت بمران سوت
که شد مایه هوش شاه تاجدار
نوجوانان دوشاه مانند ادا
سیخیا شد آزارم از طاعان
کان غریب شنبلیله با خیمه
از عطش مرغ دلش کشته کباب
بحر و خمارش کشته تر و زار
نادم آخر بکفتی العطش
سیخیا لعل کعبه اش نداد

غرق خون شاه اولیاء
خویش را افکند به روی پدر
دیگری بدو سینه پای انور
وقیسه دیدند بود دید کار
که حسین جانم برین چاک کرد
کوهن کی کرد به یوز نیکو
که شویش آمد و سلی کرد کار
گرم خدش از زمین و آستان
از حسین کربا ببارم فساد
او فلاد از صد پیر مرد و حال
ما به سانس عشق می آید
دو سبب حال و خون کشته طیار
قطره ای که مردم از عطش
نه هین آتش حواله کشند داد

شهادت حضرت زین العابدین علیه السلام

در روز شهادت
در روز شهادت
در روز شهادت

در خفا و در خلوت
در خفا و در خلوت
در خفا و در خلوت

در خفا و در خلوت
در خفا و در خلوت
در خفا و در خلوت

در خفا و در خلوت
در خفا و در خلوت
در خفا و در خلوت

در خفا و در خلوت
در خفا و در خلوت
در خفا و در خلوت


در خفا و در خلوت
در خفا و در خلوت
در خفا و در خلوت

五

ز موی بقیان پلور بر نهاله
 شایم زبانه از سپند ویش
 سر شکم بر سر شکم برستیزد
 ز پیش زهر حرم نام بردن از
 چه بردام تعاقب دانه بستد
 ز دست تیغ پیش باز میگرد
 نایع و قصر شهر پرد و زمانه
 عمل دزدان علم و دانه بر کرد
 ظلمنا کفن ادم چنان شد
 دم ادم ز نفس بوا الفضول
 زن حوا پیرامن ز عفت مده
 محکم کز شفاعت افتاب است
 امید امت از و شوخ کس
 چه نجات پیش بگر خطا ترک
 فریب خورد ^{نقد} خطا کرد

روانم ناله اند نبال ناله
 بود مجنون و لبی رفته از پیژ
 دود شیرین و کلکونش کمریزد
 شکر خند سخن زانغ مگذار
 ز بخت کردن خوشه شکسته
 بدست میل حبه نان میگرد
 چرخ شک نازده تلخ و شور غالد
 دور هنر زاجدا از یکدیگر
 که خواور بعل از ام جان شد
 محاکفت و شد توبه قبولش
 شد بر میم محله کوه عصمت
 ز عصیان خانه بخش خراب
 کند بر خیمه رحمت بر درگاه
 ز قومیکداملش رنده بکشت
 بلاه کار به در کار ما کرد

[illegible]

منه نند که
سنگ جیات و کت الاید
از دایره الحافز
مکات مدینه بدین
علم سنگان بن قیامت
نقص من کریم

فدانه بر جمال اندر خوا
سفیدانه بغیر افروید
و لا اذنه قد ضل
میگامان بنوعکاه اله
یکتی ای اگر در به ض
کر نه بحث کا به ض
در آن خلوت که نفس
هم زین جلوه نور

هم معشوق و عاشق بیست و نه روز
ازین سخن گفتند و از تلخ
درد خویش بدو تلخ
که مغز آفتاب از نقطه در گذشت

چهره شمع زان بخت و تابان
که با شمع خندان شد باده
رختش زانم که منج و فتنه
که نوایان و کعبه داراست

چهره شمع زان بخت و تابان
که با شمع خندان شد باده
رختش زانم که منج و فتنه
که نوایان و کعبه داراست

چهره شمع زان بخت و تابان
که با شمع خندان شد باده
رختش زانم که منج و فتنه
که نوایان و کعبه داراست

چهره شمع زان بخت و تابان
که با شمع خندان شد باده
رختش زانم که منج و فتنه
که نوایان و کعبه داراست

چهره شمع زان بخت و تابان
که با شمع خندان شد باده
رختش زانم که منج و فتنه
که نوایان و کعبه داراست

چهره شمع زان بخت و تابان
که با شمع خندان شد باده
رختش زانم که منج و فتنه
که نوایان و کعبه داراست



چهره شمع زان بخت و تابان
که با شمع خندان شد باده
رختش زانم که منج و فتنه
که نوایان و کعبه داراست

چهره شمع زان بخت و تابان
که با شمع خندان شد باده
رختش زانم که منج و فتنه
که نوایان و کعبه داراست

در بیان سلطه و بازو و شمشیر

دلی بکفتره اشک سر نکرده
 کند عشق چون کند کلوگر
 نهاله نادر بودم در خراشته
 اگر جان دافرا از شعله بتر
 چه غمرا سائے میخانه کردند
 مبادا شیشه دل به شکسته
 شبه محمود خونریز نبوده
 دلامد شمس اندر عشق الو
 چه سالی خلسه و رخ باده ناله
 کل و شیر کدازد مغرور بشید
 ز رخ جام باورد بنه و مهتاب
 بط باده نشسته زاده برداشته
 می خنجر از جام شیشه باورد

چه عاشق شود در بای خیره
 کند کاه آردن کازد بجهیر
 که مویا با جان خوش فاش
 دلی کوزل بود در کار خویش
 دل کاهه را پیمان کردند
 مبادا جام به به به بوسینه
 پیاله مرغ دست آموخته
 دل شیشه ز شیشه نگر شود
 ملک بر داغ غلامه از شکر خاب
 مبینا البشر با الفرامتید
 ز غیب مهر افلاک بگرداد
 قدح توشه و قمر ماه بزد
 که کفیه خیزد از عیان بود

کدامین شمع فتنه شود
 که در شمع فتنه افکن شود
 که در شمع فتنه افکن شود
 که در شمع فتنه افکن شود

کدامین شمع فتنه شود
 که در شمع فتنه افکن شود
 که در شمع فتنه افکن شود
 که در شمع فتنه افکن شود

چنان که در بای خیره
 که مویا با جان خوش فاش
 دلی کوزل بود در کار خویش
 دل کاهه را پیمان کردند

کدامین شمع فتنه شود
 که در شمع فتنه افکن شود
 که در شمع فتنه افکن شود
 که در شمع فتنه افکن شود

کمر نهاده زانکه که در پیش او نشسته بود
بهر کس که میخواست بر او دست نهاده
بهر کس که میخواست بر او دست نهاده
بهر کس که میخواست بر او دست نهاده

کشیده پوخته بر آستین
ز خجانه نایب بی فروز
زین بر کند خاها صد کشته
عقل و چهره غلط انا کور
لش را زده کشته از لب
فر غلطیده شسته شکر خاب
بیکه پلوفدح درد ساق
چین زدیده باطن نمود
بیکه سوخته از آتش بند
پخته غمزه و چشم اشارت
نمکدان بر جگر لخت سر کون
ملاحظه از لباس چاشنی
گرفته دست خود بالا ای
ده ماراه خنک در روکم
ز سر لش بر خنده چسبیده

و نه مدامت نالیده جلی
که در سوز پشیمانه او زد دادم
که تا بیکانه در قصد باغم بود
بجو با قصب پوش قدح نوش
هوک کشته اس چون عقد ایتم
چه در چند بکشد شاد ز خجانه
بیکه خورده شام مش افناد
چه سلطان خوار مستی در بود
که در خواهر دلا مردنوش خند
دلا مرد شاه غمزه ز بغارت
ایازان نوش خند عشق و داز
سکر زده سبز از کسمیر
پو نظاره مهر از ناز و ان بود
لبه چون غمزه لبر ز لبسم
دعویان نوش لب چو لبه

بهر کس که میخواست بر او دست نهاده
بهر کس که میخواست بر او دست نهاده
بهر کس که میخواست بر او دست نهاده
بهر کس که میخواست بر او دست نهاده



بهر کس که میخواست بر او دست نهاده
بهر کس که میخواست بر او دست نهاده
بهر کس که میخواست بر او دست نهاده
بهر کس که میخواست بر او دست نهاده

بهر کس که میخواست بر او دست نهاده
بهر کس که میخواست بر او دست نهاده
بهر کس که میخواست بر او دست نهاده
بهر کس که میخواست بر او دست نهاده



نمود مهر فری به در نقانہ
 شکستہ انقباض بن شویش
 شب بکری چیر کوزان توامو
 شهنشہ غلغل خون در کبودا

چه حشیم کوبه در تار پیک خانه
اش را با ناله سوخته تن سوخته
گرفته دست یکدیگر شب و روز
مخو حور بوش با ده کشته کوه

کتابخانه خطی
مکتب خانقاه
کتابخانه خطی
کتابخانه خطی

چشم منیر را شامی هم آتش
سینم منیر را هم خدنگ
خندنگ ناله آید کارفا
سحر خیزان چمن را زواری
کمر خورشید

سیرت ازان به دل تاقیامت :
 اگر سرگشته ددعه صلائے :
 سه قلم کبر غم خراجان :
 فراغت شمر از دگر دوست
 ز اشک نیم سوز حضرت اود
 دلش به خاشاک صد قبلة
 بگلشن ناکر بیان اشیر کشت
 دشن از سوختن ناراج به برود
 بجنش اشک ز بهمان کدشت
 شر و ارش و وحشم از جاجسته
 درین گلشن خارا برنج
 سیه بجا کستر نشسته
 پرنانوشیر روز کادش
 غش نیم فل صد پایه به کاشت
 دل فاداکر به ددسا خنود

سر سرگشته کی نابا سلامت
 جهان را شپت یلای پست پای
 سر سرگشته به به تحت و نا حلا
 زعفرانیت افشرد به پوست
 ناکر ملذذ دبدبه محسود
 سر شوریده و موی قنبلة
 چه تشپان خاکستر نشی کشت
 ز ترکش آتش راج به برود
 علمها سیه بر فلک داشت
 به نظاره بر روز نشسته
 ز دامن شو به الابر تخت
 نشسته هم چه غم خاطر سگسته
 ز شبنا صبح دم مست به خمار
 چه کرد و شت کمرسان به خدایت
 در دل ز کمر خطا خا نوار

چون بگویم که این کلام را
 از آن عجب کلام که در
 شوق و شور و نشاط
 سر زدن و سر زدن
 از آن عجب کلام که در
 شوق و شور و نشاط
 سر زدن و سر زدن

مشق

بسیار و نامتوسان
 در کلام که در کلام
 از آن عجب کلام که در
 شوق و شور و نشاط
 سر زدن و سر زدن
 از آن عجب کلام که در
 شوق و شور و نشاط
 سر زدن و سر زدن

بسیار و نامتوسان
 در کلام که در کلام
 از آن عجب کلام که در
 شوق و شور و نشاط
 سر زدن و سر زدن
 از آن عجب کلام که در
 شوق و شور و نشاط
 سر زدن و سر زدن

در دنیا قوت که در دین درین
 شما کار از این که در دین
 بر آن قوت چون تا که ترا
 که تا که در دین
 در دنیا قوت که در دین
 شما کار از این که در دین
 بر آن قوت چون تا که ترا
 که تا که در دین



در دنیا قوت که در دین
 شما کار از این که در دین
 بر آن قوت چون تا که ترا
 که تا که در دین
 در دنیا قوت که در دین
 شما کار از این که در دین
 بر آن قوت چون تا که ترا
 که تا که در دین

در دنیا قوت که در دین
 شما کار از این که در دین
 بر آن قوت چون تا که ترا
 که تا که در دین
 در دنیا قوت که در دین
 شما کار از این که در دین
 بر آن قوت چون تا که ترا
 که تا که در دین

در دنیا قوت که در دین
 شما کار از این که در دین
 بر آن قوت چون تا که ترا
 که تا که در دین
 در دنیا قوت که در دین
 شما کار از این که در دین
 بر آن قوت چون تا که ترا
 که تا که در دین

که از غنچه شکر غنچه به فکر کرد
به تفریح که از شالیه بر شد
منه استر بر ریز دنیا پی
دیند به اینچنان ماده بود
شبابان در عیان تک غلاما
بنامش در عیان اعلی بخش
چه میدان اسمان از زمین هر
کشتن از آن از حسن خواب
بشهر آمد زمی در آن شود محمود
چه شهر حسن آباد در آن
نیر کز غنچه شالیه صنم را
چراغ استانش بر تو
هر کج چه کند بیدار
هر روز بنیاز کوشه چشم
نه دلشان تو از ش باغ غنچه

دل به صبر دند لحنه بر
بنامش کسوت سو اگر شد
که در قفسه آه و غم طالع شد
که پیش از عمر غم افشاده بود
هنر آشفته تو از دلت فزاید
که نا آمد میدان با غنچه
عدم از چاه حدش آمد در هر
غبارش مو از به بلک کویا
نمکین زبان و اشک پیسود
نمشه مرغ دل فرم نشا
نماه دیده به جسته در هر
هوائ کویچه کوشناله
چه نان نند قلم بانا زاده
چه شکله کون بر کوشم
هزاران دشت غنم نیک کینا

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

این کتاب در بیان
معانی و اسرار
و کلمات و جملات
و اشعار و نثرات
و کلمات و جملات
و اشعار و نثرات

که در این کتاب
در بیان معانی
و اسرار و کلمات
و جملات و اشعار
و نثرات و کلمات
و جملات و اشعار

این کتاب در بیان
معانی و اسرار
و کلمات و جملات
و اشعار و نثرات
و کلمات و جملات
و اشعار و نثرات

فروا بآتش که در پیشانی است و آتش که در دهن است
و آتش که در کمر است و آتش که در پاهاست
و آتش که در دستهاست و آتش که در پاهاست
و آتش که در سر است و آتش که در بدن است

[illegible]

از یاد ازین
کشتن غایب شود یاد دما
ناده است و در دیده
خط و قضا و قدر
خضر و انس و جن و اعدا
لباس ایشانست و در
نفس و قلوب و اعضا



اگر دست بکنند در دنیا با نجان که او بدارند مکن اگر چه اگر چه اگر مرد خوشد و حال تنبا به	چید در آمد بمیان مرد باید که کند به نذر و ای بر دل سزا بایمله دل شود لهه دند سر زلف و آهی و نکا به
--	---

در وصف پیر زال

بیایم بگویم کوش که بر انداز زبان دایره بر همان زبان دختره دختران زان که کوش شکر بخند آنکه بداند سر زاد نلسر بر تاکر به دوش بشیر به همدیه صبیح نوزد بزم باغ ناهار غنچه آباد چه از کوثر خیاالش سر زید بوسفت غنچه لشرا ندم و بد دندانسته در چپ سحر ریز هینوار به ناسر دشته فوت نشان ز غوطه ده در چشم بوش سری بر کوه خورشید دد کوفته ناز کی متکسر دفاغوش کرده کرده دویدد عالم افروز کله دار به بضیبت خامه ناد بهری می پال سر نکون کرد قلم انزال داد خود فت از جوش	بیایم بگویم کوش که بر انداز زبان دایره بر همان زبان دختره دختران زان که کوش شکر بخند آنکه بداند سر زاد نلسر بر تاکر به دوش بشیر به همدیه صبیح نوزد بزم باغ ناهار غنچه آباد چه از کوثر خیاالش سر زید بوسفت غنچه لشرا ندم و بد دندانسته در چپ سحر ریز هینوار به ناسر دشته فوت نشان ز غوطه ده در چشم بوش سری بر کوه خورشید دد کوفته ناز کی متکسر دفاغوش کرده کرده دویدد عالم افروز کله دار به بضیبت خامه ناد بهری می پال سر نکون کرد قلم انزال داد خود فت از جوش
--	--

از آن که در دنیا با
نجان که او بدارند مکن
اگر چه اگر چه اگر مرد
خوشد و حال تنبا به
چید در آمد بمیان مرد باید
که کند به نذر و ای بر دل
سزا بایمله دل شود لهه دند
سر زلف و آهی و نکا به
در وصف پیر زال
بیایم بگویم کوش که بر انداز
زبان دایره بر همان زبان
دختره دختران زان که کوش
شکر بخند آنکه بداند سر
زاد نلسر بر تاکر به دوش
بشیر به همدیه صبیح نوزد
بزم باغ ناهار غنچه آباد
چه از کوثر خیاالش سر زید
بوسفت غنچه لشرا ندم و بد
دندانسته در چپ سحر ریز
هینوار به ناسر دشته فوت
نشان ز غوطه ده در چشم بوش
سری بر کوه خورشید دد
کوفته ناز کی متکسر دفاغوش
کرده کرده دویدد عالم افروز
کله دار به بضیبت خامه ناد
بهری می پال سر نکون کرد
قلم انزال داد خود فت از جوش



به تمام این دنیا دیدید و دیدی خود
 چو در حصار این دنیا دیدی خود
 که این دنیا در دین خود
 چه بستاند و چه نستاند
 فتنه ای که در این دنیا
 که در این دنیا
 که در این دنیا
 که در این دنیا

که شد مندا بر او تنگ
سوزا هجی که ایما می توان فرست

چنان بدشیشه ناموس بر بند
گفت عذر مستی از میا برده

بسم الله الرحمن الرحيم

کجا این لذت پیوسته بود
 که نادیدنی بود و طبع در دید
 ز نادیدنی هزاران سوز و سدا
 دلی خون میشود جلا غم زیر
 که تپش عین طبع سرور بود
 ز عاشق و هاله و درد و هو
 و اشک و صبای خون
 بر روی و زلف و زانه منیکرد
 چنبر این پرده دلغم بر این
 بر و شاد و بر و چهره غم
 بر ز جوشید خون حشمت

اگر عشق انشاد است مجبور
نهالانست لذت نالچسبند
مدید بکضار و سجاد نهالست
بله انشاد سر سبز نیست
دم صبح چه روی سیم آلود
دیزد اگر نفس خاهاست دیو
دور از خرد پی بر جیونند
بر کان زلف شیر است از منکر
نزع بر شمع ناله نوق کل شات
که اغیاطند اشک دقادم
کشاد و جستن بر کمر شمه

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله الذي هدانا لهذا
الذي كنا لنهتدي لہ
انما اراد بعبادہ
مغفرة ذنوبہ
وہود دل

روان باشاه نرفته نرفته
 به پیشانی پش پش فتنه خن
 کافش در شاه صید اندیش
 که دید شور و شوق کفاده
 شکسته در درخت خورشید
 سرش که به شعله شعله کفاده
 نیک که ملک آن اخذ شود
 و چه شاه جهاد در شعله شعله
 و زد به زو و شاه آن عود
 چه عود خن پش از شکسته
 زلف و شاه عود نالید
 که ای عود از نسته نسته نالید
 خن به حال عود عود نالید
 عود در عود عود عود
 عود در عود عود عود

فیاض را جامه در شکسته
 بر رخ موی لعل عشوه نرفته
 نرفته نرفته نرفته
 خراب روی ملک نظاره
 و در ناله به ناله شکسته
 همین جرعه ناله ناله
 که کرد عشوه نرفته نرفته
 چه داشت اشته با خون نرفته
 دماغ شعله نرفته نرفته
 و شعله از ناله ناله شکسته
 چنبر ناله ناله ناله
 بجان عود ناله ناله
 ناله ناله ناله ناله
 دل ناله ناله ناله ناله
 سر ناله ناله ناله ناله

کافش در شاه صید اندیش
 که دید شور و شوق کفاده
 شکسته در درخت خورشید
 سرش که به شعله شعله کفاده
 نیک که ملک آن اخذ شود
 و چه شاه جهاد در شعله شعله
 و زد به زو و شاه آن عود
 چه عود خن پش از شکسته
 زلف و شاه عود نالید
 که ای عود از نسته نسته نالید
 خن به حال عود عود نالید
 عود در عود عود عود
 عود در عود عود عود
 عود در عود عود عود
 عود در عود عود عود

کافش در شاه صید اندیش
 که دید شور و شوق کفاده
 شکسته در درخت خورشید
 سرش که به شعله شعله کفاده
 نیک که ملک آن اخذ شود
 و چه شاه جهاد در شعله شعله
 و زد به زو و شاه آن عود
 چه عود خن پش از شکسته
 زلف و شاه عود نالید
 که ای عود از نسته نسته نالید
 خن به حال عود عود نالید
 عود در عود عود عود
 عود در عود عود عود
 عود در عود عود عود
 عود در عود عود عود

الامان نازين ماه فضايل
ملقب نون فضايل
مسلسل

مذکور شد

[illegible]

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

که اینک در این روز و این ماه از یاد تو فراموش
 و اینک در این روز و این ماه از یاد تو فراموش
 و اینک در این روز و این ماه از یاد تو فراموش
 و اینک در این روز و این ماه از یاد تو فراموش

و غیر قلوب و دستان لاله غزاله سر و زدن لاله به برده یکی طریقه است که نوازده سر اینک چه هر کس از دویس مقابل سالک سر منست نیست فلانینا و خورشید سر سالک ایا امانت که بخت بر دین خزانان تر و تابند کانی بلورین خوبه امیر شتر کوز دو چشمش الهو صحرا لاله یکی مستانه در دینا لاله دیده خزانان رفت و بر او زبانت ملک دیار تخت سر و ازاد ایا از شرف کی شو نو این دخت مستانه و ز عید و نذر	بیاله لاله و مینا غزاله و لاله خون غزاله لاله مجرور که راه مشرب در دشتان افند نمود حرف کانی لاله کویس فلانینا و خورشید سر سالک رخ کلوز سالک جو شال کینه صفا جان و بداعوش شکفته هم چه کل زرجوانی برین بالیده از سید انکوش یکی سالک یکی نکر بیاله یکی از سایه شرکان دمیده چه لاله اینها و نیک نیست زمین بوسید و سجد کرد بنامت قامت من شد و نیش صلاح ابرار سر بریدند
--	---

که اینک در این روز و این ماه از یاد تو فراموش
 و اینک در این روز و این ماه از یاد تو فراموش
 و اینک در این روز و این ماه از یاد تو فراموش
 و اینک در این روز و این ماه از یاد تو فراموش



که اینک در این روز و این ماه از یاد تو فراموش
 و اینک در این روز و این ماه از یاد تو فراموش
 و اینک در این روز و این ماه از یاد تو فراموش
 و اینک در این روز و این ماه از یاد تو فراموش

که اینک در این روز و این ماه از یاد تو فراموش
 و اینک در این روز و این ماه از یاد تو فراموش
 و اینک در این روز و این ماه از یاد تو فراموش
 و اینک در این روز و این ماه از یاد تو فراموش

کز و بیخ و جام از کشتن و
 خرا از باد و بدیدار جموده
 انداخته داشت مانند غلک
 سخن غافلان و کوه مر از پی او
 که مشیت بر خیل فنا بست
 در یو خیل نیست و کوه مر
 و دهانت سازه ای و می
 بیاد بونست از بوسه ای خفیه
 لب بکشته ای در چکیدن
 سیر دنیا به چشمه یابن روز
 سو من دید نادیده کردی
 شکر لب چون شکر خند چو
 دزدان همنامه که بی از ام

نفس شتوان کشید آه از کل دو
 کبابش را لب سبکون نمک بود
 ز لب غلط اند کوه سراید مان
 چنین بر جوش مست زدی او
 تماشا نیم مست چشم خواب
 بگویم کین چرا در آستام
 به زلف است کینچند در
 همان کابر است نازک میشود
 نصبت لب شیر طنا چشید
 مگردن بال بخت دیده اندود
 نکاه می کردی و دزدیده کردی
 گرفتار نشاء جام نوش و نوشید
 زمین و آسمان مست ناز است

وَقَدْ سَمِعْتُ الْيَاسَنِيَّ

کله بسیم و جام از کشر و
خدا را به بدیدار محمود
تاج بپاشت فاشد غلام
حسن غلامان کو مر از پی او
که مشیت بر خلیل فاشست
دیو خیل پندار کرم و
دهانت سانه از روی
بیاد بونست از بونست خیل
لب بکنده در چکیدن
سیر دنیا از چشم باین نور
سومر بدیدار دیده کردی
شکر لب چون شکر خندید
دراز دست نامه که سکه ابا زامه
نفس توان کشید آه از کله و
کبابش را لب بکون نمکود
ز لب غلامان کوه را بامان
چین بر جوش مست روی او
نماشایم مست چشم خواب
بگویم بکن جواد را شام
به زلف لب بکنید در
همان کابلت نازک میشود
نصبت لب شیر طنا چشید
مکون بال بکنید دیده اندور
نگاهی کردی در دیده کردی
گفت از شاه جام نوش و
زمین و آسمان مستان است
دراز دست نامه که سکه ابا زامه
نفس توان کشید آه از کله و
کبابش را لب بکون نمکود
ز لب غلامان کوه را بامان
چین بر جوش مست روی او
نماشایم مست چشم خواب
بگویم بکن جواد را شام
به زلف لب بکنید در
همان کابلت نازک میشود
نصبت لب شیر طنا چشید
مکون بال بکنید دیده اندور
نگاهی کردی در دیده کردی
گفت از شاه جام نوش و
زمین و آسمان مستان است

مستند من فتنه خشم مستر خود را بر
که امشب جان بداد و سودی در جگر
مردم با عیار از نعل و زلف
در دستان پادشاه و پادشاه
چو در جوش و خروش روز و شب
چو در جوش و خروش روز و شب



مردم زلف خود را بر
که امشب جان بداد و سودی در جگر
مردم با عیار از نعل و زلف
در دستان پادشاه و پادشاه
چو در جوش و خروش روز و شب
چو در جوش و خروش روز و شب

مردم زلف خود را بر
که امشب جان بداد و سودی در جگر
مردم با عیار از نعل و زلف
در دستان پادشاه و پادشاه
چو در جوش و خروش روز و شب
چو در جوش و خروش روز و شب

چهره از کامش بر اندام رانام	زشتی ز بجه کرد در صانام
از انش لب شکر خنده آلود	که ناگویند لب شیرین بود
در جام روک آن چمن کرد	که کل هاد ز کربان چمن کرد
مے کش داغ لاله دند بوست	یکی از قطره های شبنم بوست

مردم زلف خود را بر
که امشب جان بداد و سودی در جگر
مردم با عیار از نعل و زلف
در دستان پادشاه و پادشاه
چو در جوش و خروش روز و شب
چو در جوش و خروش روز و شب

منور از فلک که در آینه سوزد
مظالمی که در آینه سوزد
چنانکه در آینه سوزد
چنانکه در آینه سوزد
چنانکه در آینه سوزد
چنانکه در آینه سوزد
چنانکه در آینه سوزد
چنانکه در آینه سوزد

فتشاند بهر حکر فشانستند
هلاک نمیدود در دم تیغ
نماشاخلوه گاه مهر داشت
که در شهر کمان زد خرابی
قیامت فلک را مشخوبه شد
که انبار یخنه در همدان
دیکستانه خاکش را کمر کرد
که شد آینه اش پنهان
بجز ز چشم رخسار که داشت

بنیاد نذازه از آن شمع کافور
ستر دی هر الفان زرقا و تیغ
چشند بهر خوبه موی و آ
بر آن ما بهر از برج آبی
سر اسرافاتش جاقا باشد
په رفتن بکشن جلوه خویش
بر آمد بهر مند و فتنه سر کرد
دو فلک مدبان کاشانه چون
په دید اهور آینه بر داشت

کایا از آینه سوزد
دور از آینه سوزد
چون که در آینه سوزد
فتشاند بهر حکر فشانستند
هلاک نمیدود در دم تیغ
نماشاخلوه گاه مهر داشت
که در شهر کمان زد خرابی
قیامت فلک را مشخوبه شد
که انبار یخنه در همدان
دیکستانه خاکش را کمر کرد
که شد آینه اش پنهان
بجز ز چشم رخسار که داشت



در آینه یک امانت و چشمه

یکی آینه آهن یکم دلت
درونا شخص و وارد دلباید
که میگیرند هر کس عکس
ز لول صورتش از آینه

دو آینه است در تخته دلت
ز آهن شکل نایب دلت دلباید
سیم آینه چارم چشم خونین
تا این هر سه آینه مثالند

کایا از آینه سوزد
دور از آینه سوزد
چون که در آینه سوزد
فتشاند بهر حکر فشانستند
هلاک نمیدود در دم تیغ
نماشاخلوه گاه مهر داشت
که در شهر کمان زد خرابی
قیامت فلک را مشخوبه شد
که انبار یخنه در همدان
دیکستانه خاکش را کمر کرد
که شد آینه اش پنهان
بجز ز چشم رخسار که داشت

منور از فلک که در آینه سوزد
مظالمی که در آینه سوزد
چنانکه در آینه سوزد
چنانکه در آینه سوزد
چنانکه در آینه سوزد
چنانکه در آینه سوزد
چنانکه در آینه سوزد
چنانکه در آینه سوزد

در آینه بت خود پیر کس مشیر
چنان از خم نظر آکار کو کرد

فشار اسلخسنا عجمه شیر
کر نه از مهره سپیش کد ز کرد

خبر فک منیر زلف و خنجر
که یوسف کلام فضا شکر

به خوارشید سامان جهان سو
تب و با غرق شد شعله کسر
ایاز افاد بر کسیر بیکدست
چه چشم زنا نوانی باز میکرد
اگر چه ز کسش دید شور و آ
لش در کفتن از خوش شک خند

مخمرهای دل بز و نوا مور
چه دمناس غرق آتش تر
چه مشت بر ک کل کافساند
نکافش تکیه با هر ناز میکرد
و بی مزع نکر داد و فقر داشت
دشمن به به چسبیده بکند

که کو کایطه ند فضا موی
نظامی و مایه بلیه و صبا
فکر عین کایا و نقر و زهر
دند مهر کایا و نقر و زهر

در پیمان سالک و سالک

در آن ساعت که لب و مست شد
منا عاشق و معشوق مکدی
دو آینه چه کردند مظهر جمع
دو تن لعلون بهم پیوند یافت
اگر ک کلی چسبید بر او تنک

سر و دهم باین طلب شد
شوقا نل بهید فقر سبیل
طرا از حلاوت بهر نک یکش مع
نوا نای شراب نانو لاسست
بنفشه دار ازین بیرون دهد

دو تن لعلون بهم پیوند یافت
اگر ک کلی چسبید بر او تنک

در آن زمان که لب و مست شد
منا عاشق و معشوق مکدی
دو آینه چه کردند مظهر جمع
دو تن لعلون بهم پیوند یافت
اگر ک کلی چسبید بر او تنک

در این کتاب
 در بیان
 در بیان

در این کتاب
 در بیان
 در بیان

المستأور احسانه بود
 نسبه نشان به کرد میزد
 چو دانه لاله زار خون بود

دو هم از ماد دم یکی بود
 دوام در راه دردمید
 که فاخته چراغ هر دو درخت

نصیحت در تاج

شربت وجود کامل داشت
 که شور و نصیحت چون کافور
 که پیش از استغفار شانه بود
 عبا استانت بر تو ماه
 وجودت کینای عشق بود
 چراغ حسن و حسن عشق بود
 به نیر معشوق دل زجا کاد
 محانت نقد خون حکم بود
 که ای مرهم نصیحت معجز بود
 بماند که حال از خون

نصیحت هر دانا کوانست
 نصیحت سنان طبع سوج
 کجا عاشق نصیحت دینک کوثر
 فسق گفت با محمود که شفا
 نمود عشق بود ۵۰۵
 کل امیال بر فزیده کلشن
 مراد به هر نه که الام است
 باز نایب نقد در محنت
 جوابش را محمود حکم و دین
 نکدش بدغمه نکه است

در این کتاب
 در بیان
 در بیان

در این کتاب
 در بیان
 در بیان

در این کتاب
 در بیان
 در بیان

خوشا عاظمای شایسته
 شقایق در کنار باغ و هامون
 شکوفه خوشه مهرش زانکه کرد
 بطرف باغ بلبل زانکه شد
 دماغ از ششاده دانه بگو
 صبا بر گوشه بان بهر هست
 خرامیکه به باد نهاده
 شور و خالک نه میخیزد زینا
 جگر زاده و سباطا که بر
 نسیم سازم به سبیلش
 بعد از آنکه خود قد و قد
 بخال سبیه آرد شمع و شمع
 هوای شمع عکس شاد آید که
 ندهد سبیل لعل شود و بار
 نه نشسته و شمع و شمع

نماز پیشه و چرخ پیاله
 نماید داغ قناری غسل و خون
 کلاه خنده به شیرازه کرد
 جهنم کس ز قناری و چشم طاله
 نند که نه و پیاشته نکر کرد
 سر لایق ز سر و زلف و زلف
 که کل به خود ناکسود و ناکسود
 خود را از این مرام نه و ناکسود
 لیس آنکس به شمع و شمع
 و بایم آنکه خود هم از شمع و شمع
 چه عاظمای شایسته و شمع
 چه شمع کل بار و شمع
 جواهر آرد از شمع و شمع
 ناکسود و شمع و شمع
 مکه به شمع و شمع

خدا جان من شایسته
 شقایق در کنار باغ و هامون
 شکوفه خوشه مهرش زانکه کرد
 بطرف باغ بلبل زانکه شد
 دماغ از ششاده دانه بگو
 صبا بر گوشه بان بهر هست
 خرامیکه به باد نهاده
 شور و خالک نه میخیزد زینا
 جگر زاده و سباطا که بر
 نسیم سازم به سبیلش
 بعد از آنکه خود قد و قد
 بخال سبیه آرد شمع و شمع
 هوای شمع عکس شاد آید که
 ندهد سبیل لعل شود و بار
 نه نشسته و شمع و شمع

کتابخانه عمومی

بنده که در خدمت این حق است
 چنانچه سقفت بر دکاند میرد
 که باغبان است خاک خویش
 اگر چه فالش در دست مرشته
 لایق شود به بخت چو زر رساند
 که داد لها عاقبت گدایان
 بر دندم نیاید بر سر کنند
 نه لایق این عاریت بیسج
 باز در این کشت بذر شد
 کلوخی بر سر نیچه و دانسته
 که باران که خون بهش میرد
 نظام انباده و لایق ریشه
 کل کار و وضع در هم مرشته
 نمک اند بکر به در کار ماند
 نه در کار بند و نه در نایم
 که خشت بخت و طرح و پیر
 همه میزد و همه میزد و همه میزد
 چه سر و کار و کل بر خایه

کسمه	بکار و فک از مرق شکسته	المشمل
عاجیه	در کتب یله از کلاز بدست	۱۰

<p>فشار آید کس کو بے سفر کرد سر آید باز خاشاک مستبر شکفتن بر سر خا از گل بزند</p>	<p>یکو بی خانه بدو بی کز کن درو کنجید چون خار شکست که اینجا سرخ رو بچو و بکن</p>
---	--

[illegible]

منقول است که در این کتاب
که با این کتاب خواندند و گفتند
که این کتاب را از این کتاب
که این کتاب را از این کتاب
که این کتاب را از این کتاب
که این کتاب را از این کتاب



که این کتاب را از این کتاب
که این کتاب را از این کتاب
که این کتاب را از این کتاب
که این کتاب را از این کتاب
که این کتاب را از این کتاب
که این کتاب را از این کتاب

که این کتاب را از این کتاب
که این کتاب را از این کتاب
که این کتاب را از این کتاب
که این کتاب را از این کتاب
که این کتاب را از این کتاب
که این کتاب را از این کتاب

که این کتاب را از این کتاب
که این کتاب را از این کتاب
که این کتاب را از این کتاب
که این کتاب را از این کتاب
که این کتاب را از این کتاب
که این کتاب را از این کتاب

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله رب العالمين
والصلاة والسلام على
سيدنا محمد وآله الطيبين
الطاهرين

شکر دانه بناخن کرده تندتر
لشکر گفتگو تنگ شکر ساخت
زینر لحن نکام از دید میرفت
تراوید اینچنین شکره او نور
مکنز من زدن رخا شانه

سفر او سست کنند و فرزند
عقب و ناب کان کمره شانه
لبخوده میبکند و حرف نمکین
کرای از خون معشوقه دلخوش
که احوال میکند خود را نه تانی

در ممتثل

بماند زنده جبهه دانه بر خیزد
شکر ز سوخته لبها خوش بود
خیزد زین ممتثل کام دل آن است
چرخش کشته از خیزد لب شکسته
باز سر برآید تر می داد
روز شو آیین بر شیشه
بکیر این باره دل را ایجاد روز
پس نکا است که بوان پیش ما
بچند از امان از رخها خود

مگر کشته شد سر جلد زین
که بر اخترش معشوقه کثر بود
که پای حو طالع در میان است
که بطلالع بر خود نشسته
شکسته دندلم دست مرز باد
بزنک فاندندان بر جگر فنه
بر در به بیاموزده
مکوری شور زین ما آیه
سفر زانکه کویا خیزد و جرد

در این ممتثل
بماند زنده جبهه دانه
شکر ز سوخته لبها خوش بود
خیزد زین ممتثل کام دل آن است
چرخش کشته از خیزد لب شکسته
باز سر برآید تر می داد
روز شو آیین بر شیشه
بکیر این باره دل را ایجاد روز
پس نکا است که بوان پیش ما
بچند از امان از رخها خود
مگر کشته شد سر جلد زین
که بر اخترش معشوقه کثر بود
که پای حو طالع در میان است
که بطلالع بر خود نشسته
شکسته دندلم دست مرز باد
بزنک فاندندان بر جگر فنه
بر در به بیاموزده
مکوری شور زین ما آیه
سفر زانکه کویا خیزد و جرد

خود را زنده جبهه دانه
شکر ز سوخته لبها خوش بود
خیزد زین ممتثل کام دل آن است
چرخش کشته از خیزد لب شکسته
باز سر برآید تر می داد
روز شو آیین بر شیشه
بکیر این باره دل را ایجاد روز
پس نکا است که بوان پیش ما
بچند از امان از رخها خود
مگر کشته شد سر جلد زین
که بر اخترش معشوقه کثر بود
که پای حو طالع در میان است
که بطلالع بر خود نشسته
شکسته دندلم دست مرز باد
بزنک فاندندان بر جگر فنه
بر در به بیاموزده
مکوری شور زین ما آیه
سفر زانکه کویا خیزد و جرد

طبیقتی نعم زنجیر کشد است

دماغ صلح بی پروا بلند است

فرمان از فیض سلطان

دل نازک نداند ناز مجترب
 بر بخش خو مکند داشته کوثر
 در طوفان کند زهر از نظار
 دل معشوق هم در کمر حشم
 چنان بایند که در بخش تیغ راند
 لب شهباز عشق انداخته رفته
 طلب فرمود ساقی را بفرست
 در آمد شمع اندر عاشقانه
 نینا چه به در جام به کرد
 صلح آمد از پی خون غزاله
 چرخ می کرد کل شمشاد کشته
 نمش من که نعل و از کون بود

چو چون ریش شد منای کوثر
 که آمد زهر از جان داروی کوثر
 شود کشته ابرم یار و یار
 بی پیمانهای کار به حشم
 که جای آتش اناک بماند
 ز جام خشمناکی مست رفته
 که کرد مست ناز دار پی شاه
 بجام باده تقرب هبانه
 ز عیش باده مستی وام میگرد
 چه فو بره اش در پی پیاله
 بر آمد بر سمنند هم چه تقدیر
 سر ناپدید دماغ شعله خون بود

زنجیر زنجیر کشد است
 دماغ صلح بی پروا بلند است
 فرمان از فیض سلطان
 دل نازک نداند ناز مجترب
 بر بخش خو مکند داشته کوثر
 در طوفان کند زهر از نظار
 دل معشوق هم در کمر حشم
 چنان بایند که در بخش تیغ راند
 لب شهباز عشق انداخته رفته
 طلب فرمود ساقی را بفرست
 در آمد شمع اندر عاشقانه
 نینا چه به در جام به کرد
 صلح آمد از پی خون غزاله
 چرخ می کرد کل شمشاد کشته
 نمش من که نعل و از کون بود
 چو چون ریش شد منای کوثر
 که آمد زهر از جان داروی کوثر
 شود کشته ابرم یار و یار
 بی پیمانهای کار به حشم
 که جای آتش اناک بماند
 ز جام خشمناکی مست رفته
 که کرد مست ناز دار پی شاه
 بجام باده تقرب هبانه
 ز عیش باده مستی وام میگرد
 چه فو بره اش در پی پیاله
 بر آمد بر سمنند هم چه تقدیر
 سر ناپدید دماغ شعله خون بود

فرمان از فیض سلطان
 دل نازک نداند ناز مجترب
 بر بخش خو مکند داشته کوثر
 در طوفان کند زهر از نظار
 دل معشوق هم در کمر حشم
 چنان بایند که در بخش تیغ راند
 لب شهباز عشق انداخته رفته
 طلب فرمود ساقی را بفرست
 در آمد شمع اندر عاشقانه
 نینا چه به در جام به کرد
 صلح آمد از پی خون غزاله
 چرخ می کرد کل شمشاد کشته
 نمش من که نعل و از کون بود
 چو چون ریش شد منای کوثر
 که آمد زهر از جان داروی کوثر
 شود کشته ابرم یار و یار
 بی پیمانهای کار به حشم
 که جای آتش اناک بماند
 ز جام خشمناکی مست رفته
 که کرد مست ناز دار پی شاه
 بجام باده تقرب هبانه
 ز عیش باده مستی وام میگرد
 چه فو بره اش در پی پیاله
 بر آمد بر سمنند هم چه تقدیر
 سر ناپدید دماغ شعله خون بود

و در این مقام که می بینیم و می شناسیم
که غرض از این است که ما را به خداوند
دست یابیم و به او پیوند دهیم

سحر چون شاخ گل افشاید
 ازین سو غم خونریز باد
 ازین سو بند کس در غدا و بقیع
 ازین سو کرم باز از خون آید

خبر بیافون من سلسله الافراد

غلام خواجه را سودنا چار -
 محبت لایسم خواجہ کو ہر نشا
 کہ من تلخ انتقام ناز و نوشم
 کہ پیا شدہ سیر فتنہ نام
 کہ نہ نشیند آہی بر ہنر و خف
 نہ نشیند ابا از خشم الود
 بلبلکاران بر بحر پیمای
 کی سودا کو دلجو آہ جستند
 غلامی و ندہ چون حسن پرشور

در آوردند از پیے سودا بیزار
 بر ہنر کار وینہ ہنر خوار
 غلام پس خم خاجہ فرستہ
 غلام بے وفا بے را غلام
 بے محبہ و کو معشوقہ بے فتنہ
 خرداران مضرب بے کہ محبہ
 غلامی و ندہ کی از سن و ہا
 کہ ذلک خاطر آئینہ شستند
 جنہاں کہ ندہ چو ندہ شستند



روایتی نماند
شهرت یافتند و خارج از
عجم که از اردکان و کاشانی
و این عجم که از فارس و
و این عجم که از فارس و
و این عجم که از فارس و

[illegible]



در هر که زلف و زلفه از کف دست
 و هر که زلف و زلفه از کف دست
 و هر که زلف و زلفه از کف دست
 و هر که زلف و زلفه از کف دست

و هر که زلف و زلفه از کف دست
 و هر که زلف و زلفه از کف دست
 و هر که زلف و زلفه از کف دست
 و هر که زلف و زلفه از کف دست

اگر دلهای و جواهرها جمع سازم بنم با سوز و ستا هر نوعی خرد بخرم از نایبین و رایج برون بر نهاده بشاه جهان	کدام از حیات و شمع سازم پیر وانه را خون طباطبائی ابا از نایبین مهر حبیبی را سه ارماده کاروانش
--	--

نما سازد ز ویش و کند	چرا کار در میان دست
----------------------	---------------------

کدام میاز کیم باشد که از کف دست

از آنکه کسر دل آید خون است ز بیدن یا ز نایب که دلیر است پیاله مدیتره ماهی از دست پشتهای که نقش کار خیزد	نما خضم و دشمنی از نوز است کرسنه چشم عاشق و سیر است همه پالعه و شورش و فتنه از دست اتر نشوورد باز در دست
--	---

دند کاری که نقش پره مانست	پشتهای منع کرده مانست
---------------------------	-----------------------

چیز من نامه سفید و پسته	پیش معبایند محتاج است
-------------------------	-----------------------

و هر که زلف و زلفه از کف دست
 و هر که زلف و زلفه از کف دست
 و هر که زلف و زلفه از کف دست
 و هر که زلف و زلفه از کف دست

و هر که زلف و زلفه از کف دست
 و هر که زلف و زلفه از کف دست
 و هر که زلف و زلفه از کف دست
 و هر که زلف و زلفه از کف دست

منه بکند و من به حق است از کینه بکند
 من به حق است از کینه بکند و من به حق است
 من به حق است از کینه بکند و من به حق است
 من به حق است از کینه بکند و من به حق است

من به حق است از کینه بکند و من به حق است
 من به حق است از کینه بکند و من به حق است
 من به حق است از کینه بکند و من به حق است
 من به حق است از کینه بکند و من به حق است

من به حق است از کینه بکند و من به حق است
 من به حق است از کینه بکند و من به حق است
 من به حق است از کینه بکند و من به حق است
 من به حق است از کینه بکند و من به حق است

من به حق است از کینه بکند و من به حق است
 من به حق است از کینه بکند و من به حق است
 من به حق است از کینه بکند و من به حق است
 من به حق است از کینه بکند و من به حق است

من به حق است از کینه بکند و من به حق است
 من به حق است از کینه بکند و من به حق است
 من به حق است از کینه بکند و من به حق است
 من به حق است از کینه بکند و من به حق است

من به حق است از کینه بکند و من به حق است
 من به حق است از کینه بکند و من به حق است
 من به حق است از کینه بکند و من به حق است
 من به حق است از کینه بکند و من به حق است

که هر کس که از کینه در پی بود
 که ای سلاطین پیا له ده پیا له ده
 و لیکن چشم سانی ناز میگرد
 بقصر خود مدد آمد کردار
 قدح زاده پرا ن خون جگر کرد
 که رفت زود باشد آمدن زود
 باز ماه روی تو شربت را
 میبندانم با محمود چون است
 که چون روح سپید کرد و پراز
 زنی محمود را بالا در ده ده
 با دندن چه اثر کرد و شش
 مکر از باده آب سرد زاده افلاک
 بنامت پیر پائے کو بان پای
 همه پرا نه یک شمع کشتند
 یک تر ز سوسنک با ملینا

مطلبت نفع در ده هفته کرد
 ز می برخو استیج تا با نه ناله
 پیا له سوی لب پرا ن میگرد
 ایاز از خلوت شاه بجهان داد
 شب و بکر که شد انشا سر کرد
 با پیا فاصد را امر فرمود
 در آواز دم محل طرب را
 که می به روا و در شیشه بخت
 هلم ناسفتن فاصد کو هر روز
 کبوتر و انشد تا برج آسمان
 بدم نادن چه هنر هر کرد و شش
 قدح پیکو شاخ کز عتک با
 رد آمد از دست شاه بختا با نه
 فشت و لاله زبان جمع کشتند
 درین میخانه نه چون و نه چندان

من به حق است از کینه بکند و من به حق است
 من به حق است از کینه بکند و من به حق است
 من به حق است از کینه بکند و من به حق است
 من به حق است از کینه بکند و من به حق است



منتهی به خورشید و منتهی به غروب
منتهی به شب و منتهی به صبح
منتهی به جوانی و منتهی به پیری
منتهی به غم و منتهی به شادی
منتهی به دنیا و منتهی به آخرت

منتهی به غم و منتهی به شادی
منتهی به دنیا و منتهی به آخرت
منتهی به جوانی و منتهی به پیری
منتهی به غم و منتهی به شادی
منتهی به دنیا و منتهی به آخرت

منتهی به غم و منتهی به شادی
منتهی به دنیا و منتهی به آخرت
منتهی به جوانی و منتهی به پیری
منتهی به غم و منتهی به شادی
منتهی به دنیا و منتهی به آخرت

شکستن نه افکنداند
 که این نه باید که افکنداند
 شکستن نه افکنداند
 که این نه باید که افکنداند
 شکستن نه افکنداند
 که این نه باید که افکنداند

بهم طالبید دندانان باده	صوت بقیه فرهاد میداد
هرگز بختی زارشته بکسین	چیه برافشار و صند و کمر و پین
بغلطیکه ز آمد کو هر ناک	دینه در روز و شد کوده خالک
ایازان خاقله غارت بدود	سر لایه چه ترکان بزهر دود
باو شوریده غواصی بر آشفست	بالا سر مژه کو فرزد و کفست
که ارجاع از آب بشت پیمانه	چرا بر غارت کو فرزد بی پانه
جوادین نار ایا ذل حذر دار	که فرسود ایا ز آب است و کاد
دل محمود میباید که داشت	بخور صد جوار الی شیه ده داشت
بزنم کرده نظم از دیشته هوار	که نلغانل شوی میبرد از بار

سخن زارشته از کو هر کسینم	
شکستن جام لعل آمد بدام	

جام لعل شکستن از انفرماجم

چهره گشته بنای غم نهادند	شکستن ز ابدست و نیزه دادند
اگر دیر ده نسبی ملذذ است	شکستن بی ترسم دل کسند است

شکستن نه افکنداند
 که این نه باید که افکنداند
 شکستن نه افکنداند
 که این نه باید که افکنداند
 شکستن نه افکنداند
 که این نه باید که افکنداند
 شکستن نه افکنداند
 که این نه باید که افکنداند
 شکستن نه افکنداند
 که این نه باید که افکنداند

شکستن نه افکنداند
 که این نه باید که افکنداند
 شکستن نه افکنداند
 که این نه باید که افکنداند
 شکستن نه افکنداند
 که این نه باید که افکنداند
 شکستن نه افکنداند
 که این نه باید که افکنداند
 شکستن نه افکنداند
 که این نه باید که افکنداند

چهارشنبه
 اهل روانه ناولك قطع كنند
 كه ختم و ختم كنند
 ز حال تير تا چرخ نواح
 اشد شمع نواح
 هژد كنند خورند نواح
 نفسه ساقطان نواح
 ازان دما دم
 نواح

فکند بجز دست و کلاه خود را و
 فلک است و کلاه و دست فلک
 فلک است و کلاه و دست فلک

عَبَّاسِیُّں دَرْیائے جَوْشَانِ
پہا نند کاپے قوز کشتہ —
وَجِیپِ رُوزگارِ دَر سَبْخِ
وَه سَوَاتِدْ هَائِے سَرِ نِکُونِ سَائِ
وَرِ مَسْکَامِ آریے دَل نَسْکِ

سپه چور نیل نشد از جا خرو
سپه در کفها نوز و ز کشته
کند خلقه در باز و می و بجه
شد پیل از مصیبت چرخ و فنا
همند شسته از رون رفتند صد



بساطی از شب چیلان لها دند	میدانند و آن رونهها دند
---------------------------	-------------------------

که گویند: «فوتی حسن یا از حسن»
 که از این بابت که سودا
 از آن سودستد و در دنیا
 سود از این توانا و خوش مسازد
 که گویند: «فوتی حسن یا از حسن»
 که از این بابت که سودا
 از آن سودستد و در دنیا
 سود از این توانا و خوش مسازد

سوزن بیجا جوش خوردند
به بخانه دقان شد شاه غار
ایاز به دید بر کمر به نشسته
بچه خون بر کلاه در غنچه نهاده
برون بردش از آن بخانه محمود
شترها از پیراوت کشیدند
که نادر شهر غریبه شور کشند

نیزه و پیر میگو مشقه بردند
در برق تیغ مددش کدازید
که کابل ناز به و کمره شکسته
ز آسب نفس بر چیده دامان
ز هو طالع زده انبیا مسعود
ز سیکه پیراوت کشیدند
سواد مرده را افزو گشتند

در بیان دین و دنیا

شدم دین دین کوه و دامنه
چه هامون تا بحشر زاده
نه زاله بر کل و لاله محمد بود
مخد سینه ز دامان و لب جو به
چه کو هر چرخ اطللس در پیر و در
کلیک بلبان بقیه از کل و سنک

کاه لاله نادر اشک کاکوت
بزیار مینا و سیال
که دایم زخم دایم دین نمک بود
بجز سبز بخت و ستر خا بود
کسی که خضر عیسی زادر اغور
زد این را بر نلکان را بر آهنگ

در بیان دین و دنیا

کلیک بلبان بقیه از کل و سنک
بزیار مینا و سیال
که دایم زخم دایم دین نمک بود
بجز سبز بخت و ستر خا بود
کسی که خضر عیسی زادر اغور
زد این را بر نلکان را بر آهنگ
بزیار مینا و سیال
که دایم زخم دایم دین نمک بود
بجز سبز بخت و ستر خا بود
کسی که خضر عیسی زادر اغور
زد این را بر نلکان را بر آهنگ

بهر که بخواهد این کتاب را بخواند
 باید که در وقت فراغت از کارهای دنیا
 و در خلوت و سکوت و در وقت غایت
 از کارهای دنیا و در خلوت و سکوت

در وقت فراغت از کارهای دنیا
 و در خلوت و سکوت و در وقت غایت
 از کارهای دنیا و در خلوت و سکوت

در وقت فراغت از کارهای دنیا
 و در خلوت و سکوت و در وقت غایت
 از کارهای دنیا و در خلوت و سکوت

در وقت فراغت از کارهای دنیا
 و در خلوت و سکوت و در وقت غایت
 از کارهای دنیا و در خلوت و سکوت

در وقت فراغت از کارهای دنیا
 و در خلوت و سکوت و در وقت غایت
 از کارهای دنیا و در خلوت و سکوت

چه خواب در غایت طاق ابرو ایا زان دست پلست بر شا متنازل نصیب بی نصیبی صلح و دفع بر داشت از پیر نگاه کاتب غمال خیره می در دوستی که سلطه	فنادی و یک چین مو بر رو از آن تو مالان کلست ایا زین رخسار لفر تپ شادان چو چشم دل خور ز عکسش در داند خیره نلایمان را شغری بیای
--	--

در وقت فراغت از کارهای دنیا
 و در خلوت و سکوت و در وقت غایت
 از کارهای دنیا و در خلوت و سکوت

بخش دوم از کتاب

که امشب هر قدر چه اود که این قدر با آن قدر صندار و زنی بر غیر علم خود دیدار حقیقت و ساجد شوه باز به بیازدی و پس پوزده نشسته که لایق دوازده کا بنحوس	نشسته در قضا و خلی نه اود ترا افرودت کورده نمند کس که این روز و شب افرید به غایت عشق عیان به بر آدم پرده ترکیت بسته به طاعت از آن پرده میر
--	---

در وقت فراغت از کارهای دنیا
 و در خلوت و سکوت و در وقت غایت
 از کارهای دنیا و در خلوت و سکوت

نصورت را به پیشانی ستارد

دزدان دیشهر و ساقا آمد خود

هر که بجز در حسنه عاشق از یاد

که تا جمیع غم در بنیاد دهنده

چه باد از دقش کرد آتش اندود

بر دهر شب بشاد رفتند در کار دهنده

چه عاشق و شب بخت آن شود رود

چراغ رشک با خاکش می افروزد

عالم سبیل التمثیل

شیخ از شمع کوه فانیه دهنده

بر ناله و زمام کسور دینا

که بر ملل از کد این پادشاه

نفس دگر چراغ سینه کشاید

ز رود آه عاشق زلف ستاند

بر آفتاب جهان به نویسم

ز بر دام شب داغ حکر سوز

چو باغی نقش شمع زینده

نشد و از سر کردند بر دور

نظاره بر پیر وانه نسیم

با تشبیه چشید پر سبید

که شکرت در قلم و جمله آفر است

سواد کشور جمع پریشان

درین چو کان بد لهما نوی بازند

خسته دارم پریشان به نویسم

شب باز به شمع زاسیم بوز

شو روزت بفرمان مرغ سبیل

که شمع هر شب به پیشانی سوز

Handwritten marginalia in Persian script, likely commentary or additional verses related to the main text.

Handwritten marginalia at the bottom of the page, continuing the commentary or providing further context.

کما انما من الله انما من الله انما من الله
 کما انما من الله انما من الله انما من الله
 کما انما من الله انما من الله انما من الله
 کما انما من الله انما من الله انما من الله

چه نیشش را دل در بخت فرستد
 ز ابر عشوه اش تا بد صفت بد
 در آن شب سحر چو بخت سازد
 ز انش یار و کان راه برده
 ز لب سنجید ه حسرتش نوید
 نوشته دست قدت چشم بدرد
 کاش راه بر بخیر گسترده
 کد این نوشتن افکند و در شود

کان بران فرمان او شد
 کما شد سبزه در سحر هلاک
 رخ اشک در خون دل نوازده
 بود محراب دود آه خورده
 چند دشت شاهین تران
 دوون سر نگون بر صور ه نور
 کبریا د فضا اش تا گوش حیرت
 که بهر بل نبوتش نبور

کما انما من الله انما من الله انما من الله
 کما انما من الله انما من الله انما من الله
 کما انما من الله انما من الله انما من الله
 کما انما من الله انما من الله انما من الله



زین سخن علم لغت فاصت
 باشد قلند گفت انیک قیامت
 غنیمت هم کلان قلند فضا است
 فضا فضا فضا فضا فضا فضا
 کما انما من الله انما من الله انما من الله
 کما انما من الله انما من الله انما من الله

سدا راه خم نشین چو کمان
 که آمد نوبت که ز فندان

کما انما من الله انما من الله انما من الله

شب فکرم که مضطرب دارد
 شب زهره بچشم طوطی خورد
 زین که چو بفر کرد رنگم

فندان بر سره چاه دارد
 فندان بر سره چاه دارد
 کما انما من الله انما من الله انما من الله

کما انما من الله انما من الله انما من الله
 کما انما من الله انما من الله انما من الله
 کما انما من الله انما من الله انما من الله
 کما انما من الله انما من الله انما من الله

بدو شب کو بر لبه چاهه سار
 بنای کشته است شکسته
 میای نو نهاله رفتم از کاره
 غنایم تلخ تلوی زافره
 بر پانده پیشه عمر خود تمام
 بلند پهای خسار خواهم
 که از شاخ گلشن طس بهشت است
 ز فدا بالایش کستم طرفه امن
 سخن را که چه لبر بر طبق شد
 شب با صبح دادش آه
 بکردن دستش آمد حمایل
 که او چشم دل بر بوسه ز نو
 نشانه دستش کل در می تاب
 نبود و ناز و انبیا تاب دارد
 بر دیوار حمایل بازو که است

گناشته ده برابر از دراز پی
 پیوی گشته و زناک شکسته
 کل آمد بر سرم پادشاه خاوار
 زخوبی به هوش منور و شش
 چنین بکاالیا لایه دل آرام
 نکادستانه فانی نقش کاست
 بنام پنجه کین بخت گشت است
 چه فاموشدم خلتا کرد
 بیاض کردن معنی ورق شد
 که باشد آشنای روشنای
 بخون پیوسته هم خوابش مایل
 سزاوار بخت دیر از نو
 ز فواره برین جوشید مهتاب
 شکرند آب گل در خواب دارد
 که او را نایب دنک و خوشین است

در پیش شب کو نیرالیه پاره سار
 بنای غمی گشتم آسناک شکسته
 بیای یونان له دلفتم از کاره
 غنایم تلخ تلوی زافره دما
 بر پیا نه پیشه محو خود کام
 بلند پهای خسار خواهمش
 که از شاخ کشتن طس بهشت است
 ز فای بالاشکستم طرقت امن
 سخن را کل چه لبر طبق شده
 شب با صبح داند مشا به
 بگردن دست شمع آمد حمایل
 که ای چشم طریقه بوسه ز نو
 نشاناه دست کل در غایت
 نبود و نازان و تاب دارد
 به یاد بخت حمایل باز و به گشت

گشته ده برابر از دوازده
 پیوی شسته و دندان شکسته
 کل آمد بر سرم پادشاه خاوه
 زخوی به هوش منور و ششم
 چنین کالایا لایه ذلارام
 نکاد شنائے فایه نقش کاست
 بنادیم پنجه کین نخل کشت است
 چه فاموشدم خنکال کرد
 بیاض کردن معنی ورق شد
 که باشد آشنای دوشنا به
 بخون ریخته هجر خویش مایل
 سرامون نخلت دبر از نو
 ز فواره برین جوشیدم هتاه
 شکر ندان کل در خواب دارد
 که او را نایب دندان و خوشین است

در بیان غم و غمش

چنان دل در بر من شد ای کاش
که خست از غم و غمش و غم

ز غم و غمش و غمش و غمش
که خست از غم و غمش و غمش

چه شهره کلشن کلها خود دو
چه فاصد فو بلان آب کل شد
ابازان فاصد فرخنده را خواند
که کل از کدام آب هوا آید
شکسته شو که اینجا چو فناد
سبک پر مرغ شیکر نوامور
ز غم و غمش از کوه پاسبان
ابازان نوش خندان تلخ اسرو
هوای ناپوشانی در دماغش
شدن ز چهره از کفن بر دید
دور نشین میل ز با جانش
محو شد سر مهری شکست
دل شد سینه اشکاف اندم
ز نور شمع بنفش چرب و بود
پیر مرد درون پرده یافت

شکست خاطر نازک نه اورد
خیال کوچه کن فلان دل شد
حلاوت کیز شکر خنده دادند
که خوش با ساز کار به آشنای
سبک لاله را بر دل کشاوت
نخوانان نیم بنیاد صفحه بود
خمیر مراند و راه سایه بود
مبتکر کاش کمانی نازک بود
کند خور و به رود چراغ
دل و غم را شهید بیکدیگر
دلش خون بود عاشق در میان
شکر شادانیه نازک دهن بود
چه خون کشته خست و زکرم
که مادران بر خاصش نمود
حرر شعله بر آتش یافت

در بیان غم و غمش و غمش
که خست از غم و غمش و غمش

بمیدان نظر بر تو که هستی
در آنجا بخاک و گل
نفس تو و منم شدیم
بدان منزه بود
مست از این جوهر
ایمان از این جوهر
غبار

نشان از لب کل خیمه کشیده
موی من و یکشان از خیمه کشیده
تغافل در کس از خیمه کشیده
و از خیمه کشیده
چون خیمه کشیده
نشان از لب کل خیمه کشیده
موی من و یکشان از خیمه کشیده
تغافل در کس از خیمه کشیده
و از خیمه کشیده
چون خیمه کشیده

چون خیمه کشیده
نشان از لب کل خیمه کشیده
موی من و یکشان از خیمه کشیده
تغافل در کس از خیمه کشیده
و از خیمه کشیده
چون خیمه کشیده
نشان از لب کل خیمه کشیده
موی من و یکشان از خیمه کشیده
تغافل در کس از خیمه کشیده
و از خیمه کشیده
چون خیمه کشیده

چون خیمه کشیده
نشان از لب کل خیمه کشیده
موی من و یکشان از خیمه کشیده
تغافل در کس از خیمه کشیده
و از خیمه کشیده
چون خیمه کشیده
نشان از لب کل خیمه کشیده
موی من و یکشان از خیمه کشیده
تغافل در کس از خیمه کشیده
و از خیمه کشیده
چون خیمه کشیده

یکی برکت پیا له سر نکوند داشته	یکی برکت پیا له سر نکوند داشته
یکی باز بچه بر مجنون گرفته	یکی باز بچه بر مجنون گرفته
براه کینه خواهی ناپسندیده	براه کینه خواهی ناپسندیده
که ناکای ده نماید باده شمشیر	که ناکای ده نماید باده شمشیر
بیک دیدن کج و شمشاد کرد	بیک دیدن کج و شمشاد کرد
کلمه شادان در دوا خوار است	کلمه شادان در دوا خوار است

در بیان کلمات و معانی

کل و مثل را به هم میوردا شده	کل و مثل را به هم میوردا شده
هفتاد و پنج و شصت و هفتاد	هفتاد و پنج و شصت و هفتاد
کناهی میبکند باز بر کبیره	کناهی میبکند باز بر کبیره
هفتاد و پنج و شصت و هفتاد	هفتاد و پنج و شصت و هفتاد
هفتاد و پنج و شصت و هفتاد	هفتاد و پنج و شصت و هفتاد
هفتاد و پنج و شصت و هفتاد	هفتاد و پنج و شصت و هفتاد
هفتاد و پنج و شصت و هفتاد	هفتاد و پنج و شصت و هفتاد
هفتاد و پنج و شصت و هفتاد	هفتاد و پنج و شصت و هفتاد
هفتاد و پنج و شصت و هفتاد	هفتاد و پنج و شصت و هفتاد
هفتاد و پنج و شصت و هفتاد	هفتاد و پنج و شصت و هفتاد

چون خیمه کشیده
نشان از لب کل خیمه کشیده
موی من و یکشان از خیمه کشیده
تغافل در کس از خیمه کشیده
و از خیمه کشیده
چون خیمه کشیده
نشان از لب کل خیمه کشیده
موی من و یکشان از خیمه کشیده
تغافل در کس از خیمه کشیده
و از خیمه کشیده
چون خیمه کشیده

هو بالا فخر درگاه والا
فما من قاصد ان شرب الا
فبارك الله ربوني وراغوسي
نخويان كليم وكوشم
ام لان زعيم خشم مستار
عقله درايملاستار
كنه وسر كسره قلنا غوي
دوغري سياه تيز بديولي

اهل كرده را يك وقت دافان |
 نشستن شد بزا و بيشر حلال
 سرش نوعی بید از چنبر و وثر
 نقش هم چون خم باد و تگوز شد
 سر علطیده در پانی لادام
 همان سر را با از مشت دست
 که ای عقده کشای قبا موس
 بر برین روش کشمیر چون شور
 بدشته راهشان بر آله افتاد
 چه شتهاد و کل محفون بر نجر
 ز نقش سنا بر خورشید بر کل
 بقید ضیاء جل نوعی سالند
 شکافکن آباد و شر ندانند
 که ناکشند غزنی را کل ناع

که خدا کو چه شوق الفتور شد
زخوابت که کز در خضم در خون
نمی مرد ایستاده ساینده در
دست است هر چه نام قد مودت
طیبتن با او کینند در خون



دین که اهل کینه در فو
 نستان غلامان نیز در
 فلات کوش و کوش
 کوش و کوش و کوش
 کوش و کوش و کوش
 کوش و کوش و کوش

فان
وما عني الا ملئ
نزه بوحان وتنسيم بلا نوب
فصلك موج يا نزه
فلا

در آتش غلغله ای ارادت نمود
ز بس در دیدنش حیرت سخن دانست
لب تشابهی به پیر و شبی افکند
که بخت از دل جان که نالید
کی انداختی از خود دیار آه
بجواب ددیده بدش برود دار
ز سر به پیر آتش شعله آه
در آن خاویز که بود جهان بود
ز روزن چشم درون باهش
صراجه بر دمی شمشان کرد
که مرزبان آمد بودم اندیش

که طاق اندیش تا ابروی هر بود
نظر آنکشتن ترکان دزد هنر داشت
چپین از فوس دانی شکر خند
دل پر خونت و پای که مالید
که آتش بر نشاید بود بار آه
چراغ از طبر نار یکی نکر دار
نماید ما هم چون شعله آه
نشان حنوت چراغ دو دمان بود
ز هر جانب شکست بر آتش
فضای طاعت افشاید آه
بگردن شغل دهد بدش از تیر

مراغی شستم و سجدا است کازم

فتاهای کند شتر منکبادم

شاه و پادشاه

صالح و صوفی گفت بانه که ای عیار دهنده ندی بی

مراغی شستم و سجدا است کازم
فتاهای کند شتر منکبادم
شاه و پادشاه
صالح و صوفی گفت بانه که ای عیار دهنده ندی بی
مراغی شستم و سجدا است کازم
فتاهای کند شتر منکبادم
شاه و پادشاه
صالح و صوفی گفت بانه که ای عیار دهنده ندی بی
مراغی شستم و سجدا است کازم
فتاهای کند شتر منکبادم
شاه و پادشاه
صالح و صوفی گفت بانه که ای عیار دهنده ندی بی

مراغی شستم و سجدا است کازم
فتاهای کند شتر منکبادم
شاه و پادشاه
صالح و صوفی گفت بانه که ای عیار دهنده ندی بی

در این کتاب که در این زمانه در میان مردم
 در این زمانه در میان مردم در این زمانه
 در این زمانه در میان مردم در این زمانه
 در این زمانه در میان مردم در این زمانه
 در این زمانه در میان مردم در این زمانه

خاتون بازار حرامی

<p> کلاه کوه بر سر نهادن صغیر میزبانی اینک بر بخت قلم و خطه کام طنکان کرای خشتودر لاله خشت کرای کوشه نشین کج فیده کرای نالد سنات اوچه کباب پیکان دامز کوهی کد نکر چه نیک نازش الی در نیا بر اثر شتر ذنک شکسته چه بوش ز خود بیرین نشسته طلب فرمود استناد هنرمند که خسته کل زبانی در سهار اگر خسته نیر بر تل پیاوست </p>	<p> مرا و فیه که شکسته مختصر بوده حوز متکایم یک کر شین همد و شیم شیت بلنکان شیه در حلقه عیش من بود جوائی دار کام لب ندیده بکوب کوشه کیر اندشت اندر بازار خوفه کس لب کرد چه کوهی سر زانو پایا مار بیانش هر چون بر ساق بسته زه پیش اگر در خون نشسته خراب حاشیه کیر شکر خنده نکته بر فلک سپا کاباش ازان مهر تابان نافه دوست </p>
--	---

یکی مشتاق و یکی ساز بخت
 نقشه زینت و ناز بخت
 هم بزم خوش و ناز بخت
 هم بزم خوش و ناز بخت
 هم بزم خوش و ناز بخت
 هم بزم خوش و ناز بخت
 هم بزم خوش و ناز بخت
 هم بزم خوش و ناز بخت

در این کتاب که در این زمانه در میان مردم
 در این زمانه در میان مردم در این زمانه
 در این زمانه در میان مردم در این زمانه
 در این زمانه در میان مردم در این زمانه
 در این زمانه در میان مردم در این زمانه

ॐ नमो भगवते वासुदेवाय ॥ १ ॥

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

ابداً مدد بوشوکت سلطان

اسلاماً طيباً وخافنا من الخوف

السُّلْطَانُ بْنُ السُّلْطَانِ السُّلْطَانِ

وَلَا تَخَافُ فَاِذَا جَاءَكَ فَابْتَغِ الْخَيْرَ

کتاب

五



